

خدااباوری، حقوق و سیاست^۱

پل جی. وایتمن

سید نصیر احمد حسینی*

چکیده

پل جی. وایتمن، عضو چندین انجمن فلسفی در آمریکا، که جایزه کتاب سال انجمن فلسفه اجتماعی آمریکای شمالی را در سال ۲۰۰۲ به خاطر نگارش کتاب دین و وظایف شهروندی دریافت کرد. وی در این جستار به بررسی نسبت دین با سیاست می‌پردازد. به نظر وایتمن، با ظهور آیین پروتستان، وحدت جامعه اروپا حول محور دین از هم پاشید و کثرت‌گرایی دینی چالش‌هایی را برای دین پدید آورد. او نخست به خاستگاه لیبرالیسم، انواع آن و مهم‌ترین نظریه آن، یعنی لیبرالیسم راولز، اشاره می‌کند و سپس دیدگاه منتقدانی چون پاپ ژان پل دوم، تیلور، مک‌اینتایر و هولنباخ را پیش می‌کشد که از منظر دینی یا فلسفی به لیبرالیسم نگاه انتقادی داشته‌اند. به گفته منتقدان، سیاست‌های لیبرالی، نیازهای اساسی انسان را برآورده نمی‌کنند. علاوه بر این، رواج خدااباوری و تأثیر عظیم آن بر سیاست‌های کنونی، چالش‌های نیرومندی را فراروی فیلسوفان سیاسی پدید می‌آورد که باید در پی تبیین آن برآیند.

کلیدواژه‌ها: دین، لیبرالیسم، رواداری، هولنباخ، مک‌اینتایر، تیلور، راولز.

* دانشجوی دکتری حکمت اسلامی، دانشگاه تهران؛ sna_hossaini@yahoo.com

[تاریخ دریافت: ۸۹/۱/۳۱؛ تاریخ تأیید: ۹۱/۷/۲۶]

دین از قدرتمندترین عوامل سیاسی در جهان معاصر است و ادعاهایی که دین‌باوران در باب نهادهای خود مطرح می‌کنند پاره‌ای از مبرم‌ترین مسایل سیاسی امروز را پیش می‌کشد. این مسایل عبارت‌اند از اینکه آیا حکومت به طور مشخص به کار اهداف دینی می‌آید؟ سازمان‌های دینی از چه نوع استقلالی (autonomy) برخوردارند؟ چه موقع می‌توان ادعاهای اقلیت‌های دینی را نامعقول (unreasonable) دانست؟ و چگونه نهادها، با تکثردینی (religious diversity) دمساز و هماهنگ می‌شوند؟ پرداختن به این‌گونه مسایل وظیفه سیاست‌های عملی (practical politics) و نیز فلسفه سیاسی و مطالعه هنجاری سیاست است.

فلسفه سیاسی معاصر در جهان انگلیسی‌زبان تحت سیطره لیبرالیسم است؛ مجموعه‌ای از نظریه‌های سیاسی که مدعی است حکومت باید میزان قابل توجهی از آزادی فردی (individual autonomy) را تأمین کند. این امر، به نظر لیبرال‌ها، مستلزم این است که حکومت حقوق مختلف شهروندان نظیر آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی تجمع (اجتماع) و آزادی عقیده (conscience) و حق رأی دادن را تضمین کند. شماری از فیلسوفان برخی از مسایل نظریه لیبرالی را زیر سؤال برده‌اند، عده‌ای نیز تبیین‌های رقیب از ماهیت و اهداف حکومت ارائه کرده‌اند؛ اما هیچ کدام لیبرالیسم را از موضع قدرت بیرون نرانده‌اند. شایسته است بحث از لوازم خداباوری (theism) برای فلسفه سیاسی معاصر را با بررسی لوازم آن برای لیبرالیسم آغاز کنیم.

شکل‌گیری فلسفه سیاسی عمدتاً مستقل از آیین یهود، مسیحیت بیزانسی، اسلام و ادیان بزرگ آسیا بوده است؛ بر این اساس، من خداباوری را مترادف با ادیان سازمان‌یافته برخاسته از مسیحیت لاتینی تلقی می‌کنم. تمرکز بر خداباوری با چنین تلقی و معنایی، انگیزه‌های خاص، و قوت‌ها و ضعف‌های پاره‌ای از دیدگاه‌های فلسفی را آشکار می‌کند. از آن رو که لیبرالیسم با کوششی برای دمساز کردن تکثر دینی برخاسته از اصلاح پروتستانی (protestant reformation) آغاز شد، این مطلب انگیزه‌های لیبرالیسم را برجسته می‌سازد. این مطلب همچنین انگیزه‌های دیدگاه‌های دیگر را که درباره آنها بحث خواهیم کرد، روشن می‌کند. این دیدگاه‌ها در واکنش به لیبرالیسم، و در پاره‌ای موارد در واکنش به تلقی لیبرالیسم از دین، شکل گرفتند. این نکته قوت و ضعف نظریه‌های مختلف سیاسی را آشکار می‌کند؛ زیرا فلسفه سیاسی به‌طور سنتی هر دو وظیفه هنجاری و تبیینی را بر عهده دارد. نظریه‌پردازان سیاسی از روزگار افلاطون تا کنون تقریرهای فلسفی جذاب و گیرایی از سرشت انسان، به منظور تبیین پدیده‌های سیاسی، ارائه کرده‌اند. آنها برای دفاع از ادعاهای اخلاقی

در باب خیرات (goods)، به منظور تحقق آنها در حیات سیاسی، و در باب ابزارهایی که به کمک آنها مراجع سیاسی باید در پی خیرات برآیند بر این تقریرها تکیه کرده‌اند. یک معیار برای سنجش کفایت و شایستگی یک نظریه سیاسی این است که آن نظریه بتواند تبیین‌هایی جذاب و گیرا از توصیه‌های قابل دفاع از جایگاه دین در حیات سیاسی ارائه کند.

لیبرالیسم

پیش از سده شانزدهم تصور اروپا به عنوان جامعه معنوی واحدی که دین به آن وحدت بخشیده ممکن بود. هیچ کسی وجود اختلاف‌های سیاسی و قومی اروپا را انکار نکرده است؛ اما به همان میزان این اعتقاد نیز وجود داشت که انسان‌ها اهداف معنوی مشترکی دارند که قدرت‌های مختلف سیاسی می‌توانند از آنها حمایت کنند. ظهور آیین پروتستان کثرت‌گرایی دینی را در مقیاسی وسیع به اروپا معرفی کرد. آیین کاتولیک و گونه‌های مختلف آیین پروتستان برداشتهای متفاوتی را از سرشت انسان، گناه، آیین نماز، و رستگاری (redemption) مطرح کردند. طرفداران آنها مدعی بودند آن‌گونه که دینشان حکم می‌کند پرستش می‌کنند و تأکید می‌کردند کسانی که با آنان اختلاف نظر دارند شعائر خود را پنهان می‌کنند. مناقشه‌ها و نزاع‌های بعدی پایان مسیحیت معنوی واحد را رقم زدند و مسایل جدید فلسفی را مطرح کردند. نظریه‌پردازان سیاسی اروپایی باید از خود بپرسند که چگونه نهادهای حکومتی می‌توانند پایدار بمانند و در رویارویی با چنین کثرت‌گرایی‌ای به‌طور مؤثر عمل کنند. برخی فیلسوفان، در اوایل دوره جدید، از سیاست‌های سرکوب دینی (religious suppression) دفاع کردند. اما خاستگاه لیبرالیسم حاکم بر فلسفه سیاسی معاصر، آموزه رواداری دینی (religious toleration) است. جان لاک و دیگر مدافعان رواداری بر آن بودند که آداب و مناسک دینی تنها زمانی که برهم‌زننده نظم عمومی باشند می‌توانند به دل مشغولی حکومت تبدیل شوند. در غیر این صورت، به نظر لاک، مناسک دینی ربط چندانی به حکومت ندارند، بلکه اموری هستند که می‌توانند به‌طور شخصی انجام شوند. نظریه‌های لیبرالی‌ای که خاستگاه آنها دفاع از رواداری است، خواهان برخورد بی‌طرفانه با تکرر دینی هستند. به گفته حامیان نظریه‌های لیبرالی، حکومت باید نه از دیدگاه‌های اخلاقی و دینی مختلف پشتیبانی کند و نه کسی را نسبت به آنها دل‌سرد کند. حکومت تحت عنوان آزادی فردی باید حق انجام هر یک از آنها را تضمین کند.

اجازه دهید بگوییم که قلمرو آموزه اخلاقی را ساحت‌های حیات انسانی‌ای معین می‌کنند که ارزش‌های آن آموزه در آن ساحت‌ها اعمال می‌شوند. اگر ارزش‌های آموزه اخلاقی همه [ساحت‌های] حیات انسان را در بر بگیرد، قلمرو آن همه‌جانبه است. لیبرالیسم خود یک دیدگاه اخلاقی است. مفهوم این قلمرو به این ترتیب به ما امکان می‌دهد که به پیروی از جان راولز (۱۹۲۱-۲۰۰۲) بین لیبرالیسم‌های همه‌جانبه (comprehensive) و لیبرالیسم‌های سیاسی (political) تمایز قائل شویم. لیبرالیسم‌های همه‌جانبه لیبرالیسم‌هایی هستند که ادعاهای هنجاری‌شان همه [ساحت‌های] حیات انسان را در بر می‌گیرند. برای نمونه، بر اساس دیدگاه برخی از لیبرالیسم‌های همه‌جانبه، آزادی صرفاً یک ارزش سیاسی نیست، بلکه تحقق آن شرط لازم برای زندگی سعادت‌مند انسان است؛ بنابراین، تمهیدات و آرایش‌های سیاسی‌ای که از آزادی حمایت می‌کنند برای انسان‌ها، به منظور هدایت آنان به سوی بهترین زندگی ممکن، ضروری هستند. برعکس، لیبرالیسم‌های سیاسی، آموزه‌های اخلاقی‌ای هستند که قلمرو آنها محدود است؛ ارزش‌ها و توصیه‌های آنها تنها در حیات سیاسی و نهادهای سیاسی به کار بسته می‌شوند. آنها درباره خیر حقیقی انسان ادعایی ندارند و اخلاق سیاسی‌ای را ارائه می‌کنند که به نظر می‌رسد با انواع ادعاهای فلسفی و دینی در باب زندگی خصوصی سازگار و دمساز است.

بسیاری از دین‌باوران لیبرالیسم‌های همه‌جانبه را، برخلاف ادعای طرفداران آنها، چندان بی‌طرفانه نمی‌دانند. منتقدان، لیبرال‌ها را متهم می‌کنند که آنان به همان اندازه که به تحقق استقلال در همه ساحت‌های حیات ملتزم‌اند، به حکومتی که می‌کوشد از استقلال به شیوه‌هایی جانبداری کند که برای دین زیان‌آور است نیز التزام دارند. بنابراین، التزام بسیاری از لیبرال‌ها به استقلال، مستلزم اعمال محدودیت‌هایی در نظارت پدر و مادر بر آموزش [فرزندان خود] است. آموزش دموکراتیک، به ادعای ایشان، باید برای پرورش شهروندانی طراحی شود که بتوانند درباره همه شیوه‌های زندگی در دسترس خود به تفکر انتقادی (critical thinking) بپردازند. مشکل این است که برخی دین‌باوران ارزش زیادی برای تفکر انتقادی قائل نیستند. بسیاری از دین‌باوران نتیجه می‌گیرند که نظریه سیاسی‌ای که ظاهراً با همه ادیان به طور یکسان برخورد می‌کند در واقع به حال آنان مضر است. لیبرالیسم‌های همه‌جانبه، که برای ایجاد سازگاری با تکرر دینی و اخلاقی شکل گرفته‌اند، خود در قبال آن حساسیت کافی ندارند.

چون لیبرالیسم سیاسی قلمرو محدودتری دارد، شهروندان دینی در جوامع دموکراتیک احتمالاً آن را امیدبخش‌تر می‌یابند. پیچیده‌ترین لیبرالیسم سیاسی آن نوعی است که راولز آن را اخیراً مطرح کرد، و واکنش انتقادی به آن در مرحله بسیار آغازین خود است. با این حال، تمایز میان دو دسته از نقدهای دین‌بنیاد امکان‌پذیر است.

انتقاد نخست مربوط به نقشی است که لیبرالیسم سیاسی به مجامع خصوصی از جمله مجامع دینی می‌دهد. اندیشه این مجامع متعلق به چیزی است که راولز آن را «فرهنگ زمینه‌ای» (the background culture) می‌خواند و آن را در مقابل «فرهنگ عمومی» (the public culture)، یعنی فرهنگ سیاسی، قرار می‌دهد. برخی منتقدان استدلال کرده‌اند که تمایز روشنی میان این دو وجود ندارد. فرهنگ زمینه‌ای، از جمله مؤلفه‌های دینی آن، نقش مهمی در شکل‌گیری شخصیت شهروندان بازی می‌کند. به نظر منتقدان، شهروندان در نتیجه مشارکت در فرهنگ زمینه‌ای، ویژگی‌های یک شهروند خوب را به دست می‌آورند. لیبرالیسم که نقش سیاسی این مجامع را نادیده می‌گیرد در نتیجه منبع مهمی از ثبات و پایداری خود را نادیده می‌گیرد. مشکل این نقد این است که راولز اهمیت مجامع خصوصی را در آموزش اخلاقی نادیده نمی‌گیرد. او می‌گوید شهروندان دموکراتیک باید بیاموزند که بدون تکیه بر دیدگاه‌های دینی خود درباره امور سیاسی سخن بگویند. این مطلب بدین معنا نیست که مجامع دینی نمی‌توانند در تعلیم آنان برای سخن گفتن درباره امور سیاسی نقش سرنوشت‌سازی بازی کنند.

تلقی راولز از بحث سیاسی عمومی باب دستۀ دوم از انتقاد را می‌گشاید. او می‌گوید این قبیل بحث‌ها باید بر اساس اخلاق سیاسی مشترک آغاز شوند: دیدگاه‌های دینی تنها برای دفاع از نتایجی که بتوان آنها را بر اساس همان اخلاق مشترک تأیید کرد، وارد بحث و گفت‌وگوی عمومی می‌شوند. عده‌ای با اطمینان گفته‌اند که این قید و بندها بیش از حد محدودیت را بر زبان دینی تحمیل می‌کنند. به نظر ایشان، شهروندان دارای عقاید دینی باید بتوانند عقایدشان را در مباحثه عمومی مطرح کنند. افزون بر این، کنت گریناوالت (Kent Greenawalt) معتقد است هر گونه اخلاق سیاسی که برای مشترک بودن به اندازه کافی بحث‌برانگیز نباشد، درون‌مایه کافی برای حل و فصل مسایل سیاسی مهم را ندارد. شهروندان، قانون‌گذاران و قضات چاره‌ای جز تکیه بر دیدگاه‌های دیگر، از جمله دیدگاه‌های دینی، ندارند.

خداباوری، ملی‌گرایی و شهروندی

جان گری (John Gray)، نظریه‌پرداز سیاسی انگلیسی، گفته است چیزی که ما «لیبرالیسم جدید» (new liberalism) می‌نامیم، در حالی که ظاهراً به همه دموکراسی‌های به کمال رسیده و پخته معطوف است، در واقع به لحاظ پیش‌فرض‌ها و استدلال‌های خود به طور تمام‌عیاری آمریکایی است. این اتهام که فلسفه سیاسی معاصر با تنگ‌نظری فلسفه آمریکایی است، برای اهداف کنونی، اتهام مهمی است. به نظر می‌رسد تلقی لیبرالیسم سیاسی از دین، مربوط به نقش دین در حیات عمومی آمریکا است و نسبت به کارکردهای دین در سیاست‌های بیرون از ایالات متحده بی‌توجه است (به آن حساسیتی ندارد). بسیاری از فلسفه‌های سیاسی معاصر در برابر شیوه‌هایی که در آنها استدلال‌های سیاسی با انگیزه دینی مطرح می‌شوند و نیز نسبت به فعالیت ناشی از تلفیق دین با ویژگی‌های فرهنگ محلی، منطقه‌ای و قومی حساسیت ندارند.

این عدم حساسیت خودش را در اهداف تبیینی محدود فلسفه سیاسی معاصر نشان می‌دهد. یکی از مهم‌ترین خصوصیات سیاست، قدرت گونه‌های مختلف محافظه‌کاری دینی (religious conservatism) است. کسانی که امیدوارند گسترش دموکراسی بنیادگرایی (fundamentalism) را، به عنوان نیرومندترین گونه محافظه‌کاری دینی، بهبود ببخشند غالباً آن را به دلیل نامعقول بودن (irrationality) کنار می‌گذارند یا خواهان نابودی آن هستند. با این حال، رواج دوباره بنیادگرایی دینی در سطح جهان و توانایی آن در تشدید تنش‌های گروهی، قومی و ملی، بیزاری عمیق از تجدد و لیبرالیسم را به نمایش می‌گذارد. یکی از کارکردهای سنتی فلسفه سیاسی کاویدن روان‌شناسی اخلاقی (moral psychology) و کشف لوازم آن برای ثبات و پایداری رژیم‌هاست؛ این سخن درباره جان راولز متقدم صادق است، همان‌گونه که در مورد افلاطون صادق بود. دلیل اینکه بنیادگرایی برای بیشتر افراد بسیار دل‌انگیز و خوشایند است تا حدودی مسئله‌ای است مربوط به روان‌شناسی اخلاقی؛ مقبولیت عام بنیادگرایی برای کارایی لیبرالیسم دموکراتیک، لوازمی را در پی دارد. اینکه فیلسوفان سیاسی معاصر همواره این اندازه بدان کم توجه کنند، پرسش‌برانگیز است.

لیبرال‌ها چگونه می‌توانند این مشکل را برطرف کنند؟ چارلز تیلور (۱۹۳۱-) با توجه به زادگاه خود، کانادا، نشان داده است که لیبرالیسم به سبک آمریکایی نمی‌تواند نیازهای اجتماعات قومی و قبیله‌ای را مفهوم‌سازی کند و آنها را در درون خود جا دهد. او این ناتوانی را به مفهوم شهروندی نسبت می‌دهد که این نوع از لیبرالیسم بر پایه آن استوار است. بی‌پرده

بگویم، شهروندان انسان‌هایی انگاشته می‌شوند که از ظرفیت و توانایی‌های اخلاقی لازم برای همکاری اجتماعی و پذیرفتن دیدگاه اخلاقی همه‌جانبه برخوردارند. آنان همچنین افرادی انگاشته می‌شوند که برای حراست از به‌کارگیری آن توانایی‌ها از حقوق لازم برخوردارند. اما این توانایی‌ها بدون مراجعه به اهداف و دلبستگی‌های خاصی که شهروندان در واقع دارند، مشخص می‌شوند. بر اساس دیدگاه تیلور، فلسفه سیاسی متناسب با جامعه کثرت‌گرایانه با برداشت بسیار متفاوتی از شهروندی آغاز می‌شود؛ برداشتی که شهروندی را با اشاره به خرده‌جوامعی که شهروندان بدان تعلق دارند، روابطی که آنان دارند و خیراتی که معمولاً دنبال می‌کنند، تعریف می‌کند. تیلور بر آن است که لیبرال‌ها بی‌آنکه از التزام سنتی خود به محترم‌ترین حقوق و آزادی‌های فردی چشم‌پوشند، می‌توانند این برداشت از شهروندی را بپذیرند.

فیلسوفانی که به مسئله ملی‌گرایی و قومیت پرداخته‌اند از ماهیت شهروندی بحث می‌کنند و بسیاری از آنها روایت‌های گوناگونی را از نظر تیلور ارائه کرده‌اند. پیشنهادهایشان جالب و مهم است و انتظار می‌رود نقش خرده‌جوامع قومی را در دموکراسی‌های لیبرال برجسته کنند؛ اما این روایت‌ها در مرحله آغازین شکل‌گیری هستند. اگر جزئیات آنها شناخته شوند، ممکن است فلاسفه‌ی علاقه‌مند به نقش سیاسی دین [در اجتماع] بتوانند از آنها بهره بگیرند. نظریه‌ای که شهروندی را با اشاره به تعلقات قومی و ملی تعریف می‌کند ممکن است بتواند آن را با اشاره به تعلقات دینی نیز تعریف کند. این مطلب، این امکان را پیش می‌نهد که لیبرالیسم بتواند با دقت بیشتری نقش دین در سیاست جهانی را، در مقایسه با آنچه اکنون در جریان است، بررسی کند.

خداباوری و فلسفه عمومی

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، لیبرال‌های معاصر به بنیادگرایی دینی توجه اندکی مبذول داشته‌اند و مفروض می‌گیرند که لیبرالیسم با بسیاری از گونه‌های خداباوری سازگار است. در سال‌های اخیر، در میان اخلاق‌گرایان دینی (religious ethicists) آمریکایی، علاقه‌ی مجدد به تلاشی پدید آمده است که جان کورتنی ماری (John Courtney Murray) برای نشان دادن سازگاری میان آیین کاتولیک و دموکراسی آمریکایی انجام داد. ماری (۱۹۰۴-۱۹۶۷)، کشیش یسوعی، بر آن بود که دموکراسی آمریکایی مبتنی بر چیزی است که او آن را «اجماع عمومی» (public consensus) می‌خواند. از جمله اهداف این اجماع عبارت‌اند از: اصول

عدالت، آرمان مدنیت (ideal of civility) و ارزش‌های مربوط به آموزش و اخلاق عمومی. این هنجارها مبنای «فلسفه عمومی» (public philosophy)، یعنی یک فلسفه عملی و کارآمد، برای زندگی جمعی (عمومی) در آمریکا هستند.

هرچند قلمرو این فلسفه عمومی همه چیز را در بر نمی‌گیرد، اما به طور قابل ملاحظه‌ای گسترده‌تر از قلمرو لیبرالیسم سیاسی است. برای مثال، مدنیت ارزشی است که نه تنها در بحث سیاسی عام، بلکه در تعامل گسترده‌تر میان شهروندان نیز باید تحقق یابد. به نظر ماری، گستره این قلمرو، برای انتقال فلسفه عمومی و حفظ اجماع اخلاقی آمریکا، حیاتی و تعیین‌کننده است. شهروندان تنها زمانی مشارکت در اجماع اخلاقی را فرامی‌گیرند که طیف گسترده‌ای از نهادها از ارزش‌های سازنده آن به طور نظام‌مند حمایت کنند و به آنها واقعیت بخشند. ماری بر آن بود که آیین کاتولیک رومی آشکارا ارزش‌های اصلی فلسفه عمومی آمریکایی را، که در *اخلاق قانون طبیعی* (natural law ethics) یافت می‌شود، می‌پذیرد و این ارزش‌ها با بسیاری از ادیان دیگر نیز سازگارند. از این مطلب به دست می‌آید که این ادیان نه تنها با دموکراسی لیبرال سازگارند، بلکه مؤید و پشتیبان آن نیز هستند. ماری نتیجه می‌گیرد که کلیساها و مدارس دینی از جمله نهادهایی هستند که فلسفه عام آمریکایی را تولید می‌کنند و انتقال می‌دهند.

یک نسل بعد، شماری از اندیشمندان دینی آمریکایی به منظور الهام‌گیری از اثر ماری بدان مراجعه کردند. به نظر آنان، اندیشه و زبان دینی می‌تواند از روش نوآورانه الهام بگیرد و با پشتیبانی از عدالت اجتماعی به ایجاد ائتلاف سیاسی کمک کند. به گفته ایشان، روابط دینی می‌تواند معنای یک اجتماع (community) را - که تغییر اجتماعی و تأکید بر استقلال آن را از بین می‌برد - از نو بسازد. آموزش دینی می‌تواند به رشد فضایی چون فداکاری و تعهد به خیر عمومی که دموکراسی لیبرال بر آنها استوار است، کمک کند. تلاش برای روزآمد کردن اندیشه ماری و گشودن پیامدهای آن برای سیاست معاصر آمریکایی از جمله هیجان‌انگیزترین برنامه‌ها در اخلاق اجتماعی دینی است. اما این دیدگاه نیز منتقدان خود را دارد.

برخی از ماری به دلیل متمرکز شدن بر آزادی دینی و غفلت از عدالت اقتصادی انتقاد کرده‌اند. عده‌ای دیگر این دفاع وی از حقوق را پشتیبانی از خورنده‌ترین جزء تجدد، یعنی سیاست مدرن که رشته‌های اجتماع را می‌خورد، تلقی کرده‌اند. دیوید هولنباخ (David Hollenbach)، یکی از سرشناس‌ترین اندیشمندان در خصوص احیای اندیشه ماری،

پاسخ داده است که حقوق بشر باید «حداقل شرط برای زندگی در اجتماع» دانسته شود. به نظر هولنباخ، معیار تضمینی زیستن و فرصت بهره‌گیری از مواهب و نعمت‌ها در حیات اجتماعی از جمله این شرایط است. به همین دلیل نظریه حقوق هولنباخ نسبت به توزیع ثروت و فرصت، حساس است؛ زیرا، به گفته او، حقوق بشر از عنصر بشردوستانه تحویل‌ناپذیری برخوردار است که دفاع از آن به معنای التزام به فردگرایی‌ای که بندهای اجتماع را سست می‌کند، نیست.

احیا و ترویج دوباره دیدگاه ماری با مشکلات جدی دیگری نیز مواجه است. نخست، به یاد آورید که اجماع بر فلسفه عمومی، اجماع بر دیدگاه اخلاقی با قلمرو گسترده اما غیرجامع است. چنین اجماعی متضمن موافقت بر ارزش‌هایی است که از آنها در آموزش عمومی و وسایل ارتباط جمعی حمایت می‌شود. به نظر ماری، از جمله مهم‌ترین این ارزش‌ها، آنهایی هستند که با جنسیت انسان پیوند دارند. تنوع آداب و رسوم در ایالات متحده کنونی موانع جدی‌ای را بر سر راه چنین اجماعی قرار می‌دهد. دوم، ادیان سازمان‌یافته در ایالات متحده در دهه ۱۹۹۰م - در مقایسه با مراقبت‌هایی که در روزگار ماری داشته‌اند - مراقبت شدیدی بر اعضای خود اعمال نکرده‌اند. این تکرر عقیده در درون کلیساها همان مسایلی را در بر می‌گیرد که بر اساس آنها ماری فکر می‌کرد باید در میان ادیان اجماع عمومی وجود داشته باشد؛ مثلاً کلیسای کاتولیک به رغم تلاش‌های زیاد نتوانسته است اجماع بر سر اخلاق جنسی را در میان اعضای خود در آمریکا پدید آورد. این مطلب بیانگر این نکته است که حتی اگر در میان مقامات رسمی محافظه‌کار ادیان سازمان‌یافته مختلف در آمریکا، اجماع اخلاقی وجود داشته باشد، باز هم سازمان‌های دینی از ایجاد اجماعی که اغلب اعضای خود را در بر بگیرد، ناتوان خواهند بود.

ضدلیبرالیسم (Anti-Liberalism)

تاکنون بحث ما بر فیلسوفان سیاسی‌ای که به‌گونه‌ای از لیبرالیسم جانبداری کرده‌اند، متمرکز بوده است. اما بسیاری از اندیشمندان هستند که به سبب فرهنگ اخلاقی‌ای که سیاست‌های دموکراتیک لیبرال از آن پشتیبانی می‌کنند، از لیبرالیسم جانبداری نمی‌کنند. این دسته از متفکران مدعی‌اند شهروندان دموکراسی‌های لیبرال، به نام رواداری، سرانجام معتقد می‌شوند که تقریباً تمام شیوه‌های زندگی به لحاظ اخلاقی به یک اندازه ارزش‌مند هستند و مسایل اخلاق عمومی باید به افراد واگذار شوند. در نتیجه، به گفته آنها، جوامع دموکراتیک

لیبرال به هنجارهای اخلاقی تخطی‌ناپذیر (محترم) مانند منع از کشتن از سر ترحم، سقط جنین، خودکشی و التزام ناکافی به ارزش‌های سنتی، احترام کمی می‌گذارند.

بسیاری از این منتقدان، دیندار هستند و طیف مختلف عقیدتی را تشکیل می‌دهند. پاپ ژان پل دوم (Pope John Paul II) (۱۹۲۰-۲۰۰۵) از کلیسای کاتولیک رم مجموعه‌ای از نامه‌های همگانی را با عنوان منشورات عام (Encyclicals) نگاشته که در آنها به شدت از غرب دموکراتیک و سرمایه‌دار انتقاد کرده است. به نظر ژان پل دوم، فرهنگ غرب تمایل فزاینده‌ای به ماده‌گرایی، نسبی‌گرایی اخلاقی (moral relativism) و پرستش فناوری دارد. این فرهنگ بدین‌سان معنویت اصیل بشر را نادیده گرفته و انسان‌ها را به لحاظ معنوی گرسنه نگه داشته است. به گفته وی، تجدید و زنده کردن فرهنگ تنها از راه بازگشت به خدا و مراجعه به اصول اخلاقی مطلق (moral absolutes) که به روشنی در کتاب مقدس، سنت مسیحی و حقوق طبیعی بیان شده‌اند، امکان‌پذیر است. استانلی هاوئرواس (Stanley Hauerwas)، پروتستان انجیلی، بر آن است که فرهنگ دموکراسی‌های لیبرال مانند ایالات متحده، به‌طور نظام‌مند برداشت نادرستی از دین دارند و آن را کم‌اهمیت و عادی نشان می‌دهند. هاوئرواس، در واکنش [به این فرهنگ]، از شهروندان متدین می‌خواهد که در خصوص جامعه لیبرال سکولار نگرش انتقادی و تجزیه‌طلبانه داشته باشند. او با اصرار از آنان می‌خواهد که خود را وقف جوامعی کنند که ایمان دینی (religious faith) به آنها جان می‌بخشد، جوامعی که در آنها ارزش‌های سنتی زنده‌اند.

از نیرومندترین منتقدان لیبرالیسم، از نظر فلسفی، السدیر مک‌اینتایر (۱۹۲۹-) است. مک‌اینتایر کثرت‌گرایی را متعلق به دموکراسی‌های صنعتی بزرگ می‌داند، اما می‌گوید لیبرال‌ها از آن، نتیجه نادرست گرفته‌اند. در حالی که لیبرال‌ها به ایجاد اخلاق سیاسی مشترک امیدوارند، مک‌اینتایر بر آن است که چنین اخلاقی مبتنی بر چیزی است که او آن را «مفاهیم ذاتاً متعارض» (essentially contested concepts) می‌خواند. به ادعای مک‌اینتایر حتی مفاهیمی نظیر «عدالت» (justice) و «برابری» (equality) - که لیبرال‌هایی چون راولز امید به کسب موافقت درباره آنها دارند - از سوی کسانی که از دیدگاه‌های اخلاقی متفاوتی جانبداری می‌کنند، به‌طور متفاوت به کار می‌روند. برخی امیدوارند که با بررسی موارد پارادایمی‌ای که در آنها مقتضیات عدالت برآورده می‌شوند، این اختلاف‌نظر را حل و فصل کنند. مک‌اینتایر در پاسخ می‌گوید که وفاق بر پارادایم‌های مورد نیاز (بایسته) برای تأمین اخلاق سیاسی مشترک ناممکن است. لیبرالیسم خود را دیدگاهی اخلاقی نشان می‌دهد که در میان

نظریه‌های متضاد گوناگون بی‌طرف است. مک‌اینتایر نتیجه می‌گیرد که لیبرالیسم، همچون دیدگاهی که ملتزم به شیوه‌های زندگی و پارادایم‌های خود در باب عدالت است، در مجموعه اختلاف‌نظرهای اخلاقی ژرف، یگانه‌نظریه‌ای است که بیشتر مخالف و چالش‌گر است.

مک‌اینتایر بر آن است که خیر انسانی عبارت است از زندگی‌ای که ویژگی آن پرورش و فعالیت هماهنگ فضایل اخلاقی است. از این ادعا، به علاوه تحلیل مک‌اینتایر از اختلاف‌نظر اخلاقی، سه نتیجه به دست می‌آید: نخست، در جوامع بزرگ و کثرت‌گرا، در حال حاضر بحث معنادار و پایان‌پذیری درباره اینکه این جوامع چگونه از خیر انسانی حقیقی پشتیبانی می‌کنند، نمی‌توان انجام داد. دوم، ارزش‌های گوناگون و ناسازگار، حیات جمعی جوامع لیبرال را، از یک سو، و اجتماع‌های کوچک‌تر، از جمله اجتماع‌های دینی، در درون این‌گونه جوامع را، از سوی دیگر، تنظیم و کنترل می‌کنند. برای مثال، مطالعات عمیق مک‌اینتایر درباره راست‌گویی (truth-telling)، نوشته‌شده در اوایل دهه ۱۹۹۰، را در نظر بگیرید. به نظر وی، راست‌گویی لوازم مختلفی را تحمیل می‌کند و استثناهای گوناگونی را در حوزه‌های مختلف زندگی روا می‌دارد. گسترش نگرش‌های سازگار خصوصاً راست‌گویی، بهره‌گیری از فضیلت راستی (veracity) به‌طور سازگار، یا تلفیق آن فضیلت با دیگر فضایل برای شهروندان کاری به‌غایت دشوار است. به گفته وی، این ادعا درباره فضایل دیگر نیز صادق است. سوم، به دلیل ناممکن بودن تحقق فضایل و تلفیق آنها تحت شرایط جدید، نتیجه گرفته می‌شود که خیر انسانی حقیقی در توسعه‌یافته‌ترین جوامع یا دست‌نیافتنی است یا دست‌یافتن به آن بسیار دشوار است. مک‌اینتایر دیدگاه ارسطو را در این ادعا بازگو می‌کند که حیات فضیلت‌مند به احتمال زیاد به اجتماعات نسبتاً کوچک اما با درجه بالایی از اجماع اخلاقی می‌انجامد. از آنجا که دولت مدرن از چنین اجتماعی به دور است، مک‌اینتایر، همچون هابزاس، به کناره‌گیری از آن چیزی توصیه می‌کند که از قلمروهای بسته فرهنگی، دینی و فکری در جوامع لیبرال برجا مانده‌اند.

مک‌اینتایر به این مسئله که چه اجتماعی برای تحقق خیر انسانی حقیقی لازم‌اند بیشتر علاقه‌مند است تا به اصلاح سیاست‌های عملی. این کناره‌گیری از سیاست به‌طور عام هم قوت ضدلیبرالیسم است و هم ضعف آن. ضدلیبرال‌ها، در بهترین حالت، منتقدان اجتماعی‌ای هستند که انتقادشان انگیزه دینی دارد. آنها به‌طور بسیار مؤثر متذکر می‌شوند که، از منظر سنت‌های مختلف دینی، به نظر می‌رسد سیاست‌های لیبرالی و مشکلات ژرف اخلاقی‌ای که

فراروی فرهنگ حامی آنها قرار دارند، نیازهای اساسی انسان را برآورده نمی‌کنند. اما فلسفه سیاسی باید نقشی سازنده و انتقادی بازی کند. رواج خدااباوری و تأثیر عظیم (عمیق) آن بر سیاست‌های معاصر، چالش‌های مؤثر و نیرومندی را فراروی فیلسوفان سیاسی پدید می‌آورد. دین از آنها می‌خواهد که ایستادگی بنیادگرایی و بی‌زاری از سیاست‌های لیبرالی‌ای را که بسیاری از دین‌باوران تجربه کرده‌اند، تبیین کنند. رواج خدااباوری، فیلسوفان را در مورد گسترش شیوه‌های جدید اندیشیدن درباره حقوق بشر و توزیع ثروت، درباره پیمان سیاسی و درباره نقاط ضعف معنوی دموکراسی لیبرال به چالش می‌کشد. خلاصه، چالش‌های خدااباوری برای سیاست، و مشکلات فراروی فلسفه سیاسی معاصر نشان می‌دهند که کارهای بسیاری باقی مانده‌اند که باید انجام شوند.

پی‌نوشت

۱. مشخصات کتاب‌شناختی این اثر چنین است:

Paul J. Weithman (1999). "Theism, Law and Politics" in: *A Companion to Philosophy of Religion*, edited by Philip L. Quinn & Charles Taliaferro, Blackwell Publishers.

منابع

- Douglass, R. B., and D. Hollenbach, SJ (1993). *Catholicism and Liberalism*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Greenawalt, K. (1988). *Religious Conviction and Political Choice*, New York: Oxford University Press.
- Hauerwas, S. (1981). *A Community of Character*, Notre Dame: University of Notre Dame Press.
- John Paul II (1995). *Evangelium Vitae [The Gospel of Life]*, New York: Random House.
- MacIntyre, A. (1981). *After Virtue*, Notre Dame: University of Notre Dame Press.
- Murray, J. C., SJ (1960). *We Hold These Truths*, New York: Sheed & Ward.
- Rawls, J. (1993). *Political Liberalism*, New York: Columbia University Press.
- Taylor, C. (1993). *Reconciling the Solitudes*, Montreal and Kingston: McGill-Queen's University Press.